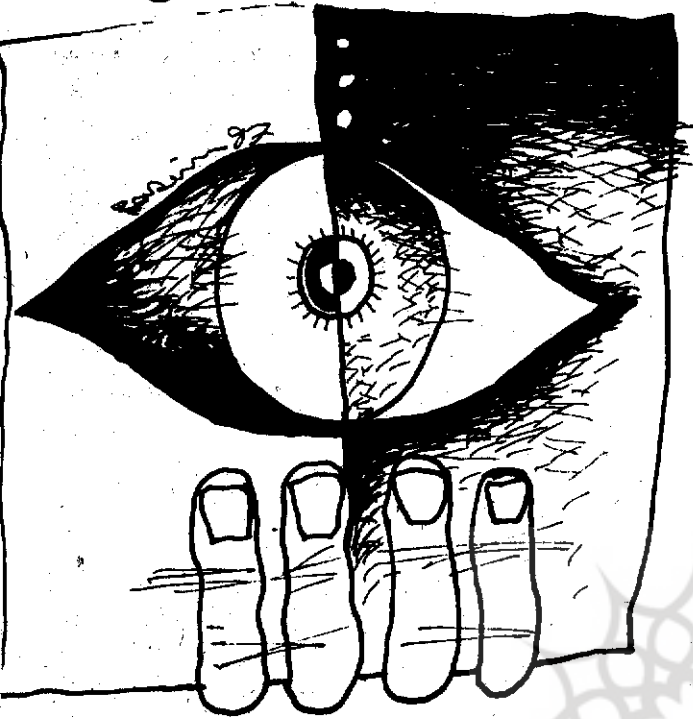


روشنفکران



تعیین خصایص جوامع مدرن (غربی) نیز تأکید این دیدگاه بیشتر بر خصایص کیفی، ملموس و قابل پیمایش و اندازه‌گیری بود و نه خصایص کیفی، ناملموس و از جنس اندیشه. از این رو نو شدن، خلاصه می‌شد به فرایندهایی چون: افزایش شهرنشینی، افزایش سواد، گسترش رسانه‌های همگانی، افزایش ظرفیتهای تولید صنعتی، افزایش مصرف کالاهای بی‌دوام و بادوام، افزایش میزان تولید و مصرف کالاهای فرهنگی، افزایش مشارکت سیاسی و رقابت مسالمت‌آمیز سیاسی، استقرار نظام پارلمانی و... در واقع این دیدگاه از مدرن شدن اخذ دستاوردها و محصولات مدرنیته را می‌فهمید و غرب را نیز تجسم همین دستاوردها می‌دانست. پیروان این دیدگاه به دلیل تحلیلشان نوعی شیفتگی نسبت به مظاهر زندگی غربی داشته و می‌کوشیدند تا خویش را به گونه‌ای بیارایند که از نظر فردی و جمعی بر غربی شدن (آن هم به گونه‌ای نمادین و ظاهرگرایانه) دلالت نماید. این دیدگاه را با توجه به مواضعش می‌توان «نوسازی خواهی و غرب‌زدگی» نامید.

دیدگاه سوم. دیدگاه سوم ورود به عصر جدید و مدرن شدن را نه تنها اجتناب‌ناپذیر می‌دانست، بلکه آن را مطلوب ارزیابی می‌کرد. اما در تحلیلی که از فرایند مدرن شدن ارائه می‌کرد، تأکید را بر وجه کیفی، ناملموس و فکری آن می‌گذاشت. به باور طرفداران این دیدگاه تصرف در طبیعت و بهره‌گیری از آن برای برآوردن نیازها و خواسته‌های آدمی (تکنولوژی) و سازماندهی و تدبیراندیشی در زمینه روابط و مناسبات اجتماعی (مهندسی اجتماعی) که فرایند نوسازی (مدرنیزاسیون) را پدید آورده بودند، هردو حاصل عامل و عنصر دیگری بودند که نامحسوس‌تر بوده و با نگرشهای سطحی و کمیت‌گرا دیده نمی‌شد. این عامل چیزی نبود جز «باور به خردگرایی». از این

تلاش برای شناختن غرب و ارائه ارزشداوری قانع‌کننده‌ای درباره آن، برای ما ایرانیان مشغله‌ای یک‌صدساله است! از همان آغاز متفکران ما به‌درستی دریافته‌اند که وجه اشتراک تمامی کشورهای غربی، ورود آنها به عصر و دورانی است که از آن به‌عنوان عصر «مدرن» یاد می‌شود. از این رو شناخت غرب و داوری در مورد آن در ایران با شناخت مدرنیته و قضاوت درباره آن پیوند خورد و یگانگی یافت.

از همان آغاز، پیچیدگی واقعیت غرب و مدرنیته از یک سو و تأثیرپذیری معرفت انسانها از شخصیت، زمینه‌های تربیتی و موقعیت معیشتی و حساسیتهای ارزشی‌شان از سوی دیگر موجب پیدایش دیدگاههای مختلفی در مورد غرب و مدرنیته گردید، به گونه‌ای که در یک تقسیم‌بندی مقدماتی می‌توان از وجود چهار دیدگاه در این رابطه سخن گفت. بحث مختصر در مورد هر یک از این دیدگاهها به روشتر شدن فضای فکری جامعه ما در این زمینه کمک خواهد کرد.

دیدگاه اول. از نظر طرفداران این دیدگاه دوران جدید، دوران حاکمیت یافتن «انسان‌محوری» و مغلوب شدن «خدا‌محوری» بود. دوران جدید، دوران پیدایش تمدنی بود که در آن بشر می‌کوشید تا همه امور را بشری کند و حکم و داوری خود را جایگزین احکام دینی و الهی کند. عصر مدرن عصر حاکمیت بی‌چون و چرای عقل جزئی‌نگر بشر بود و کنار نهادن راههای یقین‌بخش چون اشراق و شهود و وحی. عصر مدرن عصر حمله بی‌رحمانه و مخرب به همه فرادادها و سنتها تلقی می‌شد. آنچه جدید و نو بود، صرفاً به دلیل تازگی ارزش می‌یافت و تجارب و اندوخته‌های سالیان دراز زندگی یک ملت به هیچ‌انگاشته شده و بر باد می‌رفت. چگونه می‌شد در مقابل چنین سیل بنیان‌کنی تسلیم شد؟ غرب نیز تجسم عینی همین مدرنیته بود. غرب غروب حقیقت قدسی انسان و غالب شدن نفس فرعونی (انانیت انسان) بر تمامی شئون بود. چنین دیدگاهی در مورد غرب و مدرنیته جز مقابله با آنها به چه نتیجه‌ای می‌توانست برسد؟ می‌بایست پاسدار سنن فکری و آرمانها و روشهای بازمانده از گذشته بود و با مستحکم کردن ریشه‌های جامعه در زمین سنت مانع شد که جامعه چون تکه‌چوبی سبک در دست امواج ناشی از سیل مدرنیته بالا و پایین رفته و همه چیز خود را از کف بدهد. در کنار این دفاع از سنت بایست در مقابل نفوذ غرب نیز شدیداً موضع گرفته می‌شد. نه ارزشها، نه نهادها و نه روشهای غربی نبایستی به جامعه ما وارد شده و راه و رسم زندگی ما را به رنگ و بوی خویش درآورند. این دیدگاه را به دلیل مواضعش می‌توان «سنتگرایی و غرب‌ستیزی» نامید.

دیدگاه دوم. از نگاه طرفداران این دیدگاه وارد شدن به عصر جدید تنها راه خروج از بن‌بستی بود که جامعه ایرانی به آن رسیده بود؛ بن‌بستی که تجلی آن را در ابعاد مختلف زندگی می‌توان دید؛ استبداد کهن سیاسی، عقب‌ماندگی و فقر فراگیر اقتصادی و فنی، عقل‌گریزی، خرافه‌پرستی فرهنگی، نابرابری و انعطاف‌ناپذیری اجتماعی و... در چنین شرایطی تنها راه ما برای خروج از وضعیت «جهل و جور و جوع» رفتن راهی بود که کشورهای غربی رفته بودند. وظیفه هر متفکری از نظر طرفداران این دیدگاه تجرید خصایص عمومی جوامع غربی و تعیین خصایص عمومی متضاد با آنها در جوامع شرقی و تدبیراندیشی برای تبدیل خصایص شرقی به خصایص غربی بود. در

ایرانی، مدرنیته و غرب

بود که نیازها و ساحت‌های وجودی انسان بسیار متنوعتر و گسترده‌تر از آن است که تنها با کمک عقل بشری ارضا شده و به تمامیت و کمال برسد. از این رو خوشبختی انسان به منابع دیگری نیز نیازمند است. در واقع این دیدگاه معتقد به محدودیت عقل مدرن در تأمین همه جانبه نیازهای انسانی بود. ثانیاً این دیدگاه با توجه به تجربیات بشر مدرن، معتقد بود که عقل مدرن اگر تنها هادی بشر باشد، او را به بحران و تناقضهای فرساینده رسانیده و زمینه را برای حاکمیت ارتجاعی‌ترین ایدئولوژی‌ها (مانند نژادپرستی و نازیسم) فراهم می‌کند. بر این اساس در این دیدگاه اگرچه مدرنیته (باور به خرد خود بنیاد و با رویکردی انتقادی) پذیرفته می‌شد، اما مدرنیسم (ایدئولوژی‌ای که پایه آن اقتدار بی‌بدیل و بی‌رقیب عقل مدرن بود) نفی می‌شد. طرفداران این دیدگاه معتقد بودند که عقل مدرن در نقد خویش محدودیتهای خود را نیز آشکار کرده است و از این رو نیاستی مطلق انگاشته شود. می‌توان و باید به ساحت‌هایی ورای ساحت عقل قائل بود و به دنبال منابعی برای ارضای نیازهایی بود که عقل مدرن در ارضای آنها عاجز است. روشن است که چنین رویکردی در برخورد با غرب نمی‌تواند بر همه ابعاد تفکر و زیست غربی مهر تأیید زده و آن را به صورت هدفی بی‌بدیل برای مهندسی اجتماعی در نظر آورد. مطابق این دیدگاه لازم بود تا در ابعاد مختلف زیست غربی تأمل شود و با پژوهشی ژرف میان بخشهای درهم تنیده آن تفکیک صورت پذیرد. لازم بود تا بحرانها و تناقضهای درونی زندگی غربی شناخته شود و حتی المقدور از آنها پرہیز شده و تدبیراندیشی عقل مدرن با مدد از بینشهای دیگر تکمیل شود. در این میان سنت نیز (با شناخت انتقادی آن) می‌توانست نقش بایسته‌ای بازی کند.

به این دیدگاه می‌توان نام «نواندیشی بدون نوگرایی و غرب‌پژوهی» را نهاد.

یک‌صدسال است که عرصه اندیشه در کشور ما محل چالش میان دیدگاههای فوق‌الذکر است. البته این چالش تنها به عرصه اندیشه محدود نشده است، بلکه اغلب به صحنه سیاست‌گذاری و تدبیر اندیشی عملی نیز وارد گشته، به گونه‌ای که می‌توان ادعا کرد که برخی از دیدگاههای فوق در عمل نیز آزموده شده و امتحان پس داده‌اند.

ما به‌عنوان نسلی که میراث‌دار یک‌صدسال تأمل نظری و تدبیراندیشی عملی است، چگونه می‌توانیم با درس گرفتن از گذشته به شناختی عمیقتر از غرب و عصر جدید دستیابیم و اشتباهات عملی پدرانمان را تکرار نکنیم؟

هر یک از دیدگاههای پیش گفته حاوی گزاره‌هایی است که با هدف توصیف و تحلیل واقعیت ارائه می‌شوند. به‌علاوه در هر کدام می‌توان احکامی را دید که با توجه به توصیف و تحلیل ارائه شده و ارزشهای خاصی که مفروض گرفته شده‌اند، تجویز و ارائه تدبیر کرده‌اند. از این رو می‌توان هر دیدگاه را با تکیه بر سه معیار کفایت نظری، اعتبار تجربی و کارآیی عملی مورد ارزیابی قرار داد.

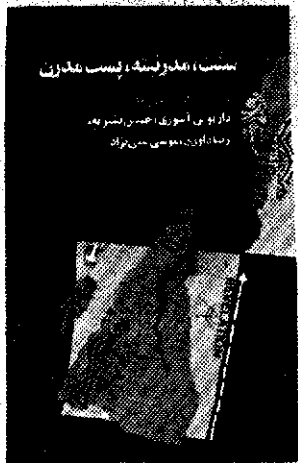
اما برای ارزیابی این دیدگاهها و احیاناً گزینش از میان آنها توجه به چند نکته ضروری است.

اول اینکه چنین گزینشی، گزینشی تاریخی و جمعی است. به این

دید گوهر مدرنیته از یک‌سو ارائه تعریفی جدید از عقل بود، تعریفی که مطابق آن عقل گوهری مستقل و خود بنیاد داشت و رویکردی انتقادی، و از سوی دیگر تلاش برای غالب گردانیدن این «عقل خود بنیاد نقاد» بود، چه در عرصه شناخت و چه در عرصه تدبیراندیشی و سامان‌دهی. مدرنیته حاصل تلاش بشر بود. برای حاکم کردن عقلی که تنها متکی بر خود بود و از هیچ منبع ورای خود هدایت و راهنمایی نمی‌خواست. این خرد خود بنیاد تمامی (دستاورد‌های) منابع دیگر معرفتی را مورد نقد قرار می‌داد و هیچ حوزه‌ای را مقدس و خارج از محدوده سنجشگری خویش قرار نمی‌داد. نوسازی زندگی بشر چیزی نبود، جز حاصل به‌کارگیری این خرد مدرن.

این دیدگاه به‌دلیل رویکرد تأییدآمیزی که نسبت به مدرنیته داشت به غرب نیز به‌عنوان حاصل این مدرنیته با نگاهی تأییدآمیز می‌نگریست. اما از غرب تنها به ظواهر و بلوارهایش توجه نمی‌کرد، بلکه به اساس فکری آن متوجه و معطوف بود. در کنار پذیرش مدرنیته دو ویژگی دیگر نیز در این دیدگاه وجود داشت که به آن هویت متمایزی می‌بخشید. نخست اینکه این دیدگاه «عقل خود بنیاد نقاد» را هم لازم و هم کافی می‌دانست. به این معنا که باور داشت که عقل مدرن بشر را از سایر منابع بی‌نیاز ساخته و نیازهای شناختی او را به‌طور کامل برمی‌آورد. به‌علاوه می‌پنداشت که همه نیازها و ساحت‌های مختلف وجودی بشر می‌تواند با کمک تدابیر و تجویزهای آن ارضا شود و تحت پوشش آن به رضایت و مطلوبیت دست یابد. در واقع این دیدگاه عقل مدرن را مطلق، انحصاری، کامل و بی‌بدیل می‌دانست و معتقد بود که این عقل تمامی مشکلات و بحرانهای بشر را به سرنبجه تدبیر خود حل و برطرف خواهد کرد. دومین ویژگی آن دیدگاه این بود که می‌خواست فرایندی را که در غرب به‌طور برنامه‌ریزی نشده و از سرغفلت اتفاق افتاده بود، به‌طور آگاهانه و بر مبنای برنامه‌ریزی نظام یافته به انجام رساند. می‌دانیم که فرایند نوشدن در غرب حاصل تلاقی کم و بیش اتفاقی عوامل و عناصر متعدد است، اما تکرار آن در کشورهای شرقی به‌گونه‌ای خودآگاه و برنامه‌ریزی شده در دستور کار قرار می‌گرفت. جمع دو ویژگی فوق و الزامهای ناشی از آنها دیدگاه سوم را به نوعی از ایدئولوژی نزدیک ساخت؛ ایدئولوژی‌ای که می‌توان از آن به‌نام نوگرایی (مدرنیسم) یاد کرد، ایدئولوژی که ویژگیهای ایدئولوژی را کم و بیش با خود داشت. دیدگاه سوم را با توجه به آنچه آمد می‌توان «نوگرایی و غرب‌گرایی» نامید.

دیدگاه چهارم: دیدگاه چهارم نیز به فرایند مدرن شدن به‌طور مثبت می‌نگریست و آن را مرحله‌ای از مراحل کمال یافتن بشر تلقی می‌کرد. در تحلیل آن نیز اصل را در تحول فکری می‌دید که در غرب حاصل شده بود. در این دیدگاه ورود به عصر جدید تقدیر همه بشریت بود و گریز و گزیری از آن وجود نداشت. پیروان آن، عقل سنجشگرانه را شرط لازم شناخت نزدیکتر به حقیقت و زندگی شرافتمندانه و انسانی‌تر می‌دانستند و از این رو می‌کوشیدند تا میراث سنتی خویش را نیز در پرتو آن بهتر شناخته و ارزیابی کنند. این دیدگاه برخلاف دیدگاه سوم، عقل مدرن را لازم اما غیرکافی می‌دانست. یعنی معتقد



ما و مدرنیته

داریوش آشوری

مؤسسه فرهنگی صراط

داروی آشوری، حسین بشیریه، رضا داوری، موسی غنی‌نژاد

معنا که اولاً به‌طور مقطعی و ناگهانی حاصل نمی‌شود، بلکه پس از طی مدتی طولانی و در نتیجه انباشت تدریجی تجربیات حاصل می‌شود. ثانیاً حاصل انتخاب یک فرد و دو فرد نیست، بلکه حاصل توافق غیررسمی جمع بسیاری است، به‌گونه‌ای که می‌توان از شکل‌گیری یک سر مشق غالب (پارادایم) در مورد آن سخن گفت. به بیان دیگر عرف اهل نظر در طول مدت زمانی کم و بیش طولانی به تصمیمی رسیده و درباره آن توافق می‌کنند و به این ترتیب انتخاب صورت می‌گیرد.

دوم اینکه تمام تجربه بشریت به ما می‌گوید که حقیقت بویژه در مورد پدیده‌های اجتماعی، عربان نیست و ارزان و آسان در اختیار ما قرار نمی‌گیرد. حقیقت گاه درصد حجاب پوشیده است و ما محتاجیم که از آن پرده برداری کنیم. پرده برداری از حقیقت کاری است طولانی، پر تعب و همگانی. برای پرده برداری از حقیقت باید به همگان فرصت و قدرت داد. چرا که تنها راه رسیدن به حق عبور از راه درشتنک و پیچاپیچ پژوهشها و تحلیلهای همگانی است. از این رو شنیدن سخنان دیگر (حتی مخالف) امتیاز و رشوه‌ای نیست که ما به دیگران می‌دهیم تا دلخور نشوند، بلکه در واقع بهایی است که ما برای آشکار کردن حق می‌پردازیم. بنابراین آزادی و تعاطی افکار تنها راه تقرب به حقیقت است. این امر بویژه در زمینه مباحث مربوط به مدرنیته و غرب بیشتر مصداق دارد، دلیل آن نیز پیچیده بودن بحث و توأم شدن آن با احساسات و حب و بغض شدید است.

نزاع و محورهای وحدت، می‌توان به شکل‌گیری سرمشقی عمومی و گزینش در پرتو آن امیدوار بود. با چنین نگرشی هر تلاشی برای طرح ابعاد ناگفته و طرح نشده در این زمینه بایستی گرامی داشته شده و مورد استقبال قرار گیرد.

مؤسسه فرهنگی صراط اخیراً اقدام به انتشار دو کتاب با مشخصات زیر کرده است:

۱. سنت، مدرنیته، پست مدرن (دفتر اول)، گفت‌وگوی اکبر گنجی با داریوش آشوری، حسین بشیریه، رضا داوری، موسی غنی‌نژاد. تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۵.

۲. ما و مدرنیته، داریوش آشوری، تهران، مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۶.

موضوع هر دو کتاب کاملاً به بحث مدرنیته و غرب و موضع روشنفکران ایرانی در مقابل آنها مربوط است. کتاب نخست با یک برش مقطعی دیدگاههای گوناگون را مورد بررسی قرار می‌دهد و کتاب دوم با نگرشی طولی تحولات دیدگاه یک روشنفکر را در این زمینه ارائه می‌کند.

اگر تقسیم‌بندی ارائه شده در سطور قبل را به‌عنوان نوع مثالی (تیپ ایده‌آل) دیدگاههای موجود بپذیریم، به‌غیر از دیدگاه «نوسازی‌گرایی و غرب‌زدگی» حضور هر سه دیدگاه دیگر را می‌توان در میان اندیشه‌های روشنفکران ایرانی (حاضر در گفت‌وگو) مشاهده کرد. البته به‌دلیل آنکه تقسیم‌بندی مورد نظر ما بیشتر نوعی نمونه‌سازی خالص است تا استقرای واقعیت، نباید انتظار داشت که دیدگاهها کاملاً بر افراد منطبق باشند. اما اجمالاً می‌توان تأکید کرد که با حذف یکی از دیدگاهها می‌توان چهار صاحب‌نظر حاضر در گفت‌وگو را بیشتر با یکی از طیفهای دیدگاههای مطرح شده انطباق داد. دکتر رضا داوری بیشتر به دیدگاه «سنتگرایی و غرب‌ستیزی» نزدیک است، گرچه در نقد غرب و مدرنیته از اندیشه‌ها و دیدگاههای پست مدرن تغذیه می‌کند. نظریات ایشان را در واقع می‌توان دفاع پست مدرن از سنت نامید؛ به‌طور مشخص ایشان با اتکا به ترکیبی از اندیشه‌های هایدگر و عرفان اسلامی (یا اگر بتوان گفت تعبیری عرفانی از اندیشه‌های هایدگر) به نقد بنیادین مدرنیته پرداخته و می‌کوشد تا آرزو و انتظار فرارسیدن دوران «پست مدرن» را ایجاد و تقویت کند.

دکتر حسین بشیریه را می‌توان از سنخ طرفداران «مدرنیسم» تلقی کرد. اگر چه پاسخ کوتاه ایشان و مکتوب بودن این پاسخ که امکان طرح سؤالات روشنگر را از میان می‌برد، باعث می‌شود که دیدگاه ایشان وضوح و صراحت کافی نداشته باشد، اما با کمی تسامح می‌توان ادعا کرد که ایشان اگر چه «عقل خود بنیاد و نقاد» جدید را برای از میان بردن دردها و رنجهای بشری کافی می‌داند، اما جامعه مدرن (غرب) را مصداق کامل حاکمیت این عقل جدید نمی‌داند.

سوم اینکه اگرچه ما به‌طور کامل از جهان سنتی گذر نکرده و به جهان مدرن وارد نشده‌ایم، اما نبایستی از پیدایش موقعیت پست مدرن در جوامع مدرن غفلت کنیم. در آغاز بشر گمان می‌کرد که به مدد عقل جدید خواهد توانست بر هر گونه کمبود، رنج و درد چیره گردد. اما از اواخر قرن نوزدهم بشر در حرکت بنیان‌کن مدرنیته و پیامدهای آن تردید کرد. تجربه دو جنگ جهانی، تخریب طبیعت، ستمهای قومی و نژادی و... نشان داد که این تنها عقل بشر نیست که در حال پیشرفت است، بلکه همبای آن جنونش نیز در حال رشد است. این وقایع نشان داد که امید به پیشرفت مطلق در مدرنیته چندان مایه و بنیاد درستی نداشته است، از این‌رو شک و تجدید نظر درباره آن آغاز شد و در آغاز بیشتر با هدف نقادی مدرنیته و بعداً چشم دوختن به فرا رسیدن پست مدرنیته. چالشهای فکری طرفداران گذر از مدرنیته به‌رحال مطلق بودن ارزشهای مدرنیته را زیر سؤال برده است، به‌گونه‌ای که اگر چه اغلب اذعان دارند که نفی یکسره مدرنیته و بازگشت به سنت و جامعه ماقبل مدرن، چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی ممکن نیست، اما دوران و اندیشه‌های پست مدرن شاید بتواند ما را از برخی شتابزدگیها، بحرانها و پیامدهای نامطلوب مدرنیته برحذر داشته و هشدار و گشودن افقهای دید، ما را در زمینه انتخاب درست یاری کند. به زبان صریحتر باید اذعان کرد که ذر زیر ضربات مداوم اندیشه‌های پست مدرن دیگر نمی‌توان از ایدئولوژی مدرنیسم دفاع کرد. عقل مدرن بسیار فروتن‌تر از آغاز دوران جدید است و به‌وجود ساحتی وزای خویش اذعان می‌کند. بنابراین دفاع از «عقل نقاد» نباید مترادف با مطلق‌گرایی مدرنیسم تلقی شود.

به هر حال همان‌طور که قبلاً نیز گفته شد، طرح ارزیابی عمیق غرب و مدرنیته، طرح بزرگی است که به انجام رسانیدن آن از توان یک نفر یا حتی یک جمع خارج است. باید کوشید که زمینه‌های مشارکت گسترده اهل نظر را در به انجام رسانیدن چنین طرحی فراهم کرد. در پایان یک دوره پرتلاش با آشکار شدن کاستیها، موارد

به بیان روشنتر از دید ایشان پروژه مدرنیته طرح ناتمامی است و تمامی معضلات و تناقضهای مبتلا به انسان مدرن نیز ناشی از همین ناتمامی پروژه مدرنیته است. به نظر می‌رسد ایشان ضمن قبول کافی و بی‌بدیل بودن «عقل مدرن» برای تدبیر زندگی بشر، غرب را از زاویه این عقل و با اتهام به پایان نبرد پروژه مدرن‌سازی مورد نقادی قرار می‌دهد. راه‌حل پیشنهادی ایشان به تبعیت از هابرماس به «تمامیت رساندن طرح مدرنیته» است و تعمیم حاکمیت آن بر تمامی ابعاد زندگی فردی و جمعی.

دو صاحب‌نظر دیگر حاضر در این مجموعه (جناب آقای داریوش آشوری و دکتر موسی غنی‌نژاد) اگر چه بر ضرورت داشتن رویکردی «عقلانی و نقاد» در اندیشیدن و تدبیر امور تأکید دارند، اما هر دو بر غیرکافی و محدود بودن آن تأکید می‌کنند. از این رو می‌توان هر دو را «نواندیش غیر نوگرا» نامید. اما هر کدام برای تکمیل «عقل مدرن» و ایجاد منبعی که برای بهروزی بشر کفایت کند، پیشنهادهای جداگانه‌ای دارند. دکتر غنی‌نژاد بر بهره‌گیری از «سنت» نهفته در طبیعت زندگی انسانها و نظامهای غافلانه و ناخودآگاه حاکم بر کنشهای او تأکید می‌کند. در حالی که داریوش آشوری خواهان غنی‌کردن اندیشه و فروتن‌نمودن «عقل مدرن» با استعانت از دستاوردهای موقعیت و اندیشه‌های پست مدرن است.

در عین تفاوتی که میان صاحب‌نظران می‌توان دید، شباهتهایی نیز در میان آنها آشکار است که به گمان ما نشان از شکل‌گیری سرمشقی (پارادایمی) دارد که در تعیین سرنوشت آینده جامعه ما از اهمیتی اساسی برخوردار است. این مشترکات را می‌توان به صورت زیر فهرست کرد: یکم، چه مدرنیته و دستاوردهای آن را مطلوب بدانیم و چه نامطلوب، به ناگزیر در دنیایی زندگی می‌کنیم که وارد عصر مدرن شده است. به گونه‌ای که «عقل مدرن» چون عینکی که بر چشم ما زده شده، رنگ خاصی به تصاویری می‌بخشد که ما از دنیای پیرامون و حتی خودمان داریم. به علاوه زندگی در جهان مدرن بدون بهره‌گیری از دستاوردهای مدرن‌سازیون تقریباً غیرممکن شده است. در مجموع بازگشت به وضعیت ماقبل مدرن دیگر امکانپذیر نیست. باید وارد عصر مدرن شد و یا در صورت امکان از آن فراگذشت. حتی سنت‌گرایان نیز سنتهای مطلوب خود را در پرتو عینک مدرنیته می‌بینند.

دوم، ایدئولوژی مدرنیسم و جزئیات آن دیگر از اعتبار برخوردار نیست. حتی متفکری که به زعم ما هنوز کم‌وبیش در هوای مدرنیسم تنفس می‌کند، اعتراف می‌کند که مدرنیسم زیر ضربات بحرانها و تناقضهای قرن بیستم و حملات طرفداران پست مدرنیسم، لطمات جبران‌ناپذیری خورده و بسیاری از ادعاهای نخست خویش را پس گرفته است.

سوم، زیست غربی اگر چه از زاویه‌ها و به اعتبارهای مختلف، اما به هر حال قابل نقد است و نمی‌توان به آن به عنوان الگویی مطلق نگریست. از این رو می‌توان و باید ابعاد درهم تنیده این زندگی را از هم تفکیک کرد و نخست این کلاف در هم پیچیده را از هم گشود و آنگاه در مورد آن داوری کرد.

به نظر می‌رسد که در پرتو اصول سه‌گانه فوق پس از یک‌صد سال چالش نظری، کاروان روشنفکری ما در حال نزدیک شدن به موضعی است که از آغاز روشنفکران دینی ما در مقابل مدرنیته و غرب اتخاذ کردند. یعنی نگاه مثبت به مدرنیته و دستاوردهای آن در عین نفی ایدئولوژی مدرنیسم.

کتاب دوم (ما و هدریشت از داریوش آشوری) اگر چه از نظر موضوع با کتاب نخست مشترک است، اما بایستی با آن به گونه دیگری برخورد کرد. به نظر می‌رسد این کتاب بیش از هر چیز تاریخ مسائل و حساسیتهای روشنفکران ایرانی و تلاش آنها برای خروج از بن‌بست‌هاست.

نویسنده آن از روشنفکران و صاحب‌نظران شناخته شده و پرآوازه ایرانی است. او را می‌توان متعلق به نسلی از روشنفکران دانست که به حق بایستی «نسل جست‌وجو» نامیده شوند. این نسل با سقوط استبداد رضاشاه در ایران پا به عرصه وجود گذاشت. فضای مثبت و برانگیزاننده‌ای که پس از سقوط استبداد حاصل شده بود، به ایجاد محفل‌های سیاسی و فرهنگی انجامید که حاصل کار هر یک از آنها تولید اندیشه‌ها و آثار هنری متنوع بود. شکستن سدی که استبداد ایجاد کرده بود، نسل جوان کشور را در مقابل انبوهی از پرسشها قرار داد که نه امکانات و نهادهای لازم و نه فرصت کافی برای دادن پاسخهای سنجیده به آنها وجود داشت. از این رو در مجموع با نسل روشنفکری مواجهیم که اگر چه صادقانه و پرشور به دنبال حقیقت است، اما فرصت تأمل و تدقیق را نمی‌یابد و هنوز اندیشه نکرده، باید به اقدام دست زند. در این دوره فضای مناسب این امکان را برای روشنفکران فراهم می‌کند که به هر تجربه‌ای دست زده و هر موضع رادیکالی را بیازمایند. اما این فضا دیری نمی‌پاید؛ هنوز تجربه‌ها جمع‌بندی نشده‌اند که عصر طلایی به پایان می‌رسد و روشنفکر دوره تجربه خام به مرحله دیگری وارد می‌شود! در این دوره اگر چه امکان تجربه کردن در عمل و بهره‌گیری از نهادهای مدرن برای سامان دادن به برخورد اندیشه‌ها کاهش می‌یابد، اما تلاش برای یافتن پاسخ پرسشهایی که در دوره تجربه طرح شده بود، ادامه می‌یابد. در پایان دهه سی تحولات جامعه ایران شتاب بیشتری یافته و روشنفکران با وضعیت جدیدی مواجه می‌شوند. دیکتاتوری شاه به استبداد فردی تبدیل می‌شود؛ درآمدهای نفتی، امکان ایفای نقش شاهی تجدیدخواه را به حکومت می‌دهد، حکومت شاه می‌کوشد تا با ایجاد ملغمه‌ای از ناسیونالیسم رؤیایی با شبه مدرنیسم و شه‌پدیری، ایدئولوژی‌ای برای مشروعیت‌بخشیدن به خویش پدید آورد، در اثر هزینه کردن درآمدهای نفتی تحریک اجتماعی شدیدی در ایران ایجاد می‌شود، از نظر سیاست خارجی ایران به صورت حکومتی تحت‌الحمايه غرب عمل می‌کند، نظام اقتصادی ایران به یک «نظام رانتی» تبدیل می‌شود و... مجموعه این وقایع در کنار تحولات پر سروصدای جهان سوم، فضای عینی و ذهنی تازه‌ای پدید آورده و متناسب با پرسشهای بنیادی زمان، نسل جدیدی از روشنفکران پا به عرصه ظهور می‌گذارند و سرمشق تازه‌ای غالب می‌شود، سرمشقی که می‌توان از آن به عنوان «غرب ستیزی» یاد کرد. جهت‌گیری غالب روشنفکران این دوره، مقابله با ایدئولوژی شاهنشاهی است؛ ایدئولوژی‌ای که از ترکیب ناسیونالیسم رؤیایی، شبه مدرنیسم و شه‌پدیری پدید آمده است. درک بخش عمده‌ای از آثار روشنفکران این دوره، به ویژه روشنفکران مذهبی و روشنفکران نیروی سومی نزدیک به آنها با توجه به تضاد اصلی آنها با ایدئولوژی شاهنشاهی میسر است.

نویسنده کتاب (آشوری) گاه همسو با روشنفکران و سرمشق غالب آنها و گاه در جهت نقد آن گام برداشته است. اگر چه اجزای بسیاری در اندیشه‌های او قابل قبول نمی‌نماید، اما نباید کتمان کرد که تلاش او برای ارائه پاسخهای سنجیده به سؤالات عصر، محصولی خواندنی و قابل تأمل پدید آورده است.